

سلیمی، منوچهر، ۱۳۰۷ - ، گردآورنده
 افسانه‌های طوطی سخنگو / به کوشش منوچهر سلیمی. - تهران: نشر قطره،
 ۱۳۸۳.
 ۱۷۴ ص. - (سلسله انتشارات نشر قطره، ۵۵۶. هنر و ادبیات ایران، ۱۵۵)
 کتاب حاضر بازنویسی کتاب چهل طوطی است که اصل کتاب به زبان
 سنسکریت می‌باشد.
 فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 ۱. داستان‌های فارسی - قرن ۱۴. الف. عنوان. ب. عنوان: چهل طوطی.
 الف ۹۷ / ل ۹۸ PIR ۸۰۹۸ / ۶۲ / ۸۶۳
 ۱۳۸۳
 کتابخانه ملی ایران
 ۴۱۰۳۸-۸۳ م

شابک: ۷-۳۲۲-۲۴۱-۹۶۴ ISBN: 964-341-433-7

افسانه‌های

طوطی سخنگو

به کوشش

منوچهر سلیمی



نشر قطره

افسانه‌های طوطی سخنگو

به کوشش: منوچهر سلیمی

چاپ اول: ۱۳۸۴

لیتوگرافی: طاووس رایانه

چاپ: سارنگ

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

بها: ۱۴۰۰ تومان

حق چاپ برای نشر قطره محفوظ است.

آدرس: خیابان فاطمی، خیابان ششم، پلاک ۹ - تلفن: ۸۹۷۳۳۵۱ - ۳

تلفن دفتر فروش: ۸۹۵۶۵۳۷ - ۸۹۵۲۸۳۵ دورنگار: ۸۹۶۸۹۹۶

صندوق پستی ۳۸۳ - ۱۳۱۴۵

Printed in The Islamic Republic of Iran

فهرست

۷	سرآغاز
۱۱	پیشگفتار افسانه‌ها
۱۷	آشتی زن و شوهر
۲۳	باز خوشبختی
۲۵	زرگر و نجار
۲۹	طوطی طیب
۳۱	صالحه و ناصالحه
۳۳	درویش و دختر حاکم
۳۵	ظاهر و باطن
۳۷	پند شغال
۳۹	سردار بدن
۴۳	موش‌ها و گریه‌ها
۴۵	پیرمرد بی خواب
۴۹	زبان‌درازی زن تاجر
۵۱	دوستی با دشمن
۵۳	حلول
۵۹	پیروزی سیاه‌گوش بر شیر
۶۳	رنج و ناکامی
۶۹	مهره‌ی حکمت

۷۱	نجات بیهوده
۷۵	دهن لق
۷۹	طفیلی
۸۱	خالص و مخلص
۸۵	دسته گل پاکی
۹۱	سه هنرمند
۹۵	بازگشت به اصل
۹۹	مار در آستین
۱۰۱	شرط ازدواج
۱۰۹	تشخیص عیب و هنر
۱۱۱	عاشق شدن در خواب
۱۱۵	قضاوت درست
۱۱۹	نصیب و قسمت
۱۲۱	نامردی و مردانگی
۱۲۷	خیال خام
۱۳۱	برهمن طمع کار
۱۳۳	مرغ سعادت
۱۴۳	اتحاد و انتقام
۱۴۷	هر کسی را بهر کاری ساختند
۱۴۹	حیله‌ی بیهوده
۱۵۱	سرگذشت
۱۵۷	تدبیر جادوگر
۱۶۱	گوزن و درازگوش
۱۶۳	جای هر کس
۱۶۵	برتری مرگ بر ظلم
۱۶۹	پاکی و ناپاکی

سرآغاز

در افسانه‌های کشور ما نمونه‌های بسیاری از غیبت شوهرانی که تاجر بوده‌اند وجود دارد که برای تجارت به کشورهای خارج می‌رفتند. مسافرت آن‌ها چند سال طول می‌کشید در نتیجه همسران آن‌ها با فرد دیگری رابطه برقرار می‌کردند، در غیر این صورت از تنهایی دیوانه می‌شدند یا این‌که خودکشی می‌کردند. ولی تاجر پس از چند سال سالم و سرحال از مسافرت به سرخانه و زندگی خود مراجعت می‌کرد.

احساس جنسی در وجود هر فرد بالغ و سالمی وجود دارد، سرپوش گذاشتن روی آن و مقاومت در برابر آن بیهوده است، به قولی بوی مشک و عشق را نتوان پنهان کرد.^۱ احساس جنسی در صورت ارضاء مشکلی به وجود نمی‌آورد، در صورتی که شخص از نظر جنسی اکتاع نگردد کار خلاف از او سر می‌زند یا این‌که دچار بیماری روحی و جسمی می‌گردد.

«افسانه‌های چهل طوطی» از افسانه‌های باستانی است که به‌طور پراکنده وارد فولکلر ایران گردیده است.

بیشتر «افسانه‌های چهل طوطی» به نام‌های گوناگون در هندوستان به زبان فارسی به چاپ رسیده که هریک با انشاء و لحن خاصی یک موضوع

۱. افسانه‌ی «آشتی زن و شوهر» در کتاب حاضر.

مشخص را بیان می‌دارند.

کتابی با عنوان «چهل طوطی» در تاریخ ۱۳۴۶ هجری قمری در بمبئی چاپ شده که متأسفانه گوینده یا تدوینگر آن ذکر نگردیده. انشای این کتاب با این‌که مربوط به هشتاد سال پیش است، ولی ساده و روان می‌باشد.

کتاب دیگری از افسانه‌های چهل طوطی با نام «طوطی‌نامه» توسط کتابخانه‌ی اسدی در تاریخ ۱۹۶۷ میلادی (۱۳۴۴ خورشیدی) در هندوستان چاپ شده، بسیاری از جمله‌های افسانه‌های این کتاب نارساست و به‌راحتی نمی‌توان به موضوع آن پی برد که در کتاب حاضر این مشکل برطرف شده است.

شمارش صفحات کتاب «طوطی‌نامه» از سمت چپ شروع می‌شود که یک صفحه‌ی آن به فارسی است، در صفحه‌ی مقابل برگردان انگلیسی آن درج گردیده که در سال ۱۸۰۱ میلادی انجام یافته، برگردان انگلیسی افسانه‌ها روان‌تر و قابل فهم‌تر از فارسی آن است.

افسانه‌های طوطی سخنگو از تلفیق افسانه‌های دو کتاب فوق‌الذکر تدوین یافته، با این‌که موضوع کتاب عشقی است ولی افسانه‌های آن بسیار زیبا و پندآموزند، بدون این‌که موضوع افسانه‌ها کوچک‌ترین تغییری یابد کاملاً بازنویسی شده، جمله‌های ناقص و نامفهوم آن متناسب با انشای قصه‌ها کامل گردیده، جمله‌های تکراری حذف شده، واژه‌های عربی به فارسی برگردانده شده تا آسان‌تر مورد مطالعه قرار گیرد.

واژه‌ی خاتون و کدبانو در این افسانه‌ها زیاد وجود دارد که حذف گردید، زیرا زنی که دارای شوهر است و در تمام ساعات شبانه روز به فکر رسیدن به معشوق است نه به او خاتون می‌شود گفت و نه این‌که کدبانو. از این نوع واژه‌های نامأنوس در این کتاب وجود داشته که تغییر داده شد.

واژه‌های رکیک هم در این دو کتاب وجود داشت که حذف گردید. بسیاری از واژه‌ها از نظر املائی درست نبود که اصلاح شد، اسامی افسانه‌ها متناسب با موضوع آن‌ها انتخاب گردیده است. بسیاری از این افسانه‌ها مانند باز خوشبختی، عاشق شدن در خواب و مرغ سعادت وارد افسانه‌های دیگر کشورها گردیده است، بسیاری هم نقل مجالس شب‌های هم‌میهنان بوده و هم اکنون هم روایت می‌گردد. این افسانه‌ها که به نام «چهل طوطی» شهرت دارند نام مناسبی برای این افسانه‌ها نیست، زیرا در این افسانه‌ها فقط دو طوطی وجود دارد که یکی از آن‌ها در همان آغاز کشته می‌شود و فقط یک طوطی تا آخر افسانه‌گویی باقی می‌ماند که این افسانه‌ها از قول او بیان می‌گردد. بعضی از افسانه‌ها عیناً در دو کتاب آمده است، از آن‌ها، آن افسانه‌ای که کامل‌تر بود انتخاب و افسانه‌ی دیگر حذف گردید. امید است این افسانه‌ها مورد توجه هم‌میهنان عزیز قرار گیرد و از خواندن آن‌ها سودهای شایان توجهی عاید گردد.

م-س

۱۳۸۰/۶/۱۶ خورشیدی

پیشگفتار افسانه‌ها

در کشور هند تاجری به نام «خواجه خداداد» بود. او ثروت فراوانی داشت ولی زن نداشت، هرچه اطرافیان به او می‌گفتند زن بگیر او قبول نمی‌کرد، روزی پسرزنی نزد او آمد و گفت «خواجه چرا تو زن نمی‌گیری؟» خواجه گفت «من زنی می‌خواهم که کسی را نداشته باشد، برای این‌که زنی که قوم و خویش زیاد داشته باشد، رفت و آمد آن‌ها باعث ناراحتی من می‌گردد.»

پسرزن گفت «دختری سراغ دارم بسیار زیبا. نه پدر دارد، نه مادر. زنی او را بزرگ کرده.»

خواجه گفت «به شرطی من با او ازدواج می‌کنم که او هم نزد دخترخوانده‌اش نیاید.»

پسرزن برخاست به خانه‌ی آن دختر رفت. حال و وقایع را تعریف کرد، نامادری دختر گفت «صد تومان می‌گیرم، دختر را می‌دهم، نزد او هم اصلاً نمی‌روم.»

پسرزن نزد خواجه رفت و احوال را گفت. خواجه صد تومان به او داد، پسرزن به خانه‌ی آن دختر که نامش «خجسته» بود، رفت. پول را داد، دختر را با خود به خانه‌ی خواجه خداداد برد. او هم خجسته را که دختری بی‌نهایت زیبا بود به عقد خود درآورد.

خواجه عمارت مجللی در بیرون شهر داشت. به آنجا رفت و به عیش و عشرت مشغول شد.

روزی خجسته به خواجه گفت «تو هر روز به شهر می‌روی، من این‌جا تنها می‌مانم، اقبالاً یک جفت طوطی برای من بخر تا با آن‌ها سرگرم باشم.» خواجه قبول کرد و رفت.

عصر بود، خواجه از حجره بیرون آمد، وارد بازار شد که به خانه برود، شخصی را دید که قفسی در دست دارد و دو طوطی در آن است. به یادش آمد که خجسته به او گفته بود طوطی برای من بخر.

به طوطی فروش گفت «این طوطی‌ها را به چند می‌فروشی؟»
طوطی فروش گفت «هزار تومان.»

خواجه گفت «چقدر گران؟ کسی که برای یک مشت پر که روزی لقمه‌ای گریه‌ای می‌گردد، هزار تومان بدهد، خیلی احمق و نادان است.»
طوطی فروش توانست چیزی بگوید.

یکی از طوطی‌ها متوجه شد که خریدار مرد ثروتمندی است به او گفت «ای مرد، اگر چه ما طوطی‌ها یک مشت پر به نظر می‌رسیم، اما از خرد و دانایی زیادی برخورداریم، خوش‌گویان از شنیدن سخن‌های من و جفتم حیران شده‌اند و تعجب کرده‌اند، کمترین هنری که در من وجود دارد پیش‌بینی آینده است. کارهایی که فردا می‌خواهد اتفاق بیفتد امروز از آن خبر دارم، به‌طور خلاصه چیزهایی که من و جفتم می‌دانیم کمتر طوطی‌ای از آن آگاه است.»

خواجه سخن‌های طوطی را شنید و پسندید، با رضایت کامل مبلغ هزار تومان به فروشنده داد، طوطی‌ها را خرید و به خانه برد.
آن طوطی‌ها از آن به‌بعد مونس خجسته شدند.



مدتی گذشت. روزی خواجه جهت تجارت عزم سفر کرد، به زنش

گفت «چند روزی می‌توانی خود را نگهداری تا من از سفر برگردم؟»

خجسته گفت «چرا که نتوانم؟»

خواجه گفت «در نبودن من هر کاری داشتی با طوطی‌ها مشورت کن.»

پس از آن نزد طوطی‌ها رفت و به آن‌ها گفت «مواظب خانه و خجسته

باشید.» خدا حافظی کرد و رفت.

شش ماه گذشت. خواجه از سفر برنگشت. دل خجسته تنگ شد.

روی بام قصر رفت و اطراف را سیر می‌کرد، از قضا پسر پادشاه به شکار

رفته بود، موقع برگشتن گذارش نزدیک قصر خواجه افتاد، روی قصر

دختر جوان و زیبایی را دید و با یک نظر به او علاقه‌مند شد.

وقتی شاهزاده با اسب از کنار دیوار قصر می‌گذشت خجسته

سنگ‌ریزه‌ای برداشت به طرف او پرتاب کرد، شاهزاده متوجه شد که آن

دختر هم به او تمایل دارد، آهی کشید و از اسب افتاد. غلامان همراهش او

را سوار اسب کردند و به قصر بردند، خیلی بی‌تابی می‌کرد، هیچ‌کس

نتوانست کاری برای او بکند، درمانده بودند که چگونه درد شاهزاده را

درمان کنند.

همه‌ی پیرزن‌های شهر را به‌جز آن پیرزن که خجسته را برای خواجه

برده بود آوردند، هیچ‌کدام نتوانستند راهی را پیدا کنند که مشکل شاهزاده

را حل کند.

رفتند سراغ آن پیرزن، او را آوردند، او به شاهزاده گفت «غصه نخور،

من آن زن را به تو می‌رسانم.» شاهزاده گفت «اگر این کار را انجام دهی

هم‌وزنت به تو زر می‌دهم.»

پیرزن به خانه‌ی خواجه رفت در را کوبید، زن خواجه در را باز کرد،

پیرزن دید رنگ خجسته مانند زعفران زرد شده. احوال پرسید، دختر درد

دلش را گفت، پیرزن خوشحال شد و گفت «اگر تو را به مقصود رسانم

به‌من چه خواهی داد؟» زن عنبرچه‌ی خود را از گردن باز کرد و به او داد.

پیرزن گفت «رفتم که تو را به شاهزاده برسانم.»

پیرزن برخاست نزد شاهزاده رفت و گفت «به هزار حيله و نیرنگ او را رام کردم، فردا به خدمت می‌آورم.» شاهزاده او را نوازش کرد. خجسته و شاهزاده آن شب تا صبح آرام و قرار نداشتند که چه وقتی به وصال هم خواهند رسید.

چون صبح شد، آفتاب سوزد، پیرزن برخاست، عصایی به دست گرفت، به منزل آن زن رفت و گفت «ای خجسته اگر بدانی از فراق تو به شاهزاده چه گذشته خود را هلاک می‌نمایی.»

این سخن آتش عشق آن زن را شعله‌ور کرد، زن برخاست، خود را بزک و زینت کرد، نزد طوطیان رفت و گفت «ای مونسان من. متوجه خانه باشید تا عصر برگردم.»

طوطی نر گفت «به کجا می‌روی؟»

خجسته گفت «به دیدن دوست می‌روم.»

طوطی گفت «تو نباید چنین کاری بکنی، این بزرگ‌ترین عیب و ننگ

است، اگر خواهی از این موضوع مطلع شود چه جواب خواهی داد؟»

در این هنگام که آتش عشق خجسته را می‌سوزاند و میل داشت هرچه زودتر به وصال عاشق برسد وقتی مخالفت طوطی نر را شنید به شدت برآشفته، او را از قفس بیرون آورد دو پایش را گرفت و محکم بر زمین کوبید. طوطی همان دم هلاک شد، او از این کارش پشیمان شد.

خجسته به پیرزن گفت «من امروز غمگینم، فردا بیا تا به دیدن دوست

رویم.»

پیرزن به خانه‌ی شاهزاده رفت، به محض این‌که رسید همراهان او را نزد شاهزاده بردند، شاهزاده پرسید «ای خوش‌خبر، از یار ما بگو، چرا تنها آمدی و او را نیاوردی؟»

پیرزن گفت «روز پرده‌در است و شب پرده‌پوش، بعد از نیمه شب او را

به خدمت شاهزاده خواهم آورد.»

شاهزاده قبول کرد و گفت «دیگر طاقتم به پایان رسید.»

شاهزاده آن روز را با هزار درد به سر برد، چون شب شد، پیرزن برخاست و به خانه‌ی خجسته رفت، سرگذشت شاهزاده را بیان کرد و به او گفت «شب سِرپوش است، عوض روز همین امشب می‌رویم.» خجسته این پیشنهاد را با میل قبول کرد.